



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران
کاشف فرهنگ زندایی در ایران

برای خواندن نوشته های دیگر استاد و شنیدن سخنرانی های
ایشان به یکی از سایتهاي اینترنتی زیر مراجعه کنید :

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com

هر گونه چاپ، تکثیر، انتشار آثار استاد منوچهر جمالی در
ایران تنها با ذکر نام منوچهر جمالی آزاد است .

سیزده بدر ، روز تیر، روز هدُهُد و بنفشه

تیر ، که همان « هدُهُد » است

پیامبر سیمرغ (یا خرم= یا بلقیس) میباشد

تیر، همان «هرمیس» یونانی و «بودای» هنداست که فرزند ماه، یا خرم یا سیمرغست آواز صفیر تو شنیدیم و فریضه است این هدهد جان را گره از پای گشودن (مولوی)

سیزده ، روزیست که این همانی با خدای « تیر » دارد . این خدا ، که برادر « باد » است ، در داستان آفرینش ایران ، با باد باهم ، پیکر یابی ، یا تصویر « افساندن و پخش شدن هستی خدا یا سیمرغ ، در جهان هستند ». تیر و باد ، در واقع دو بال باز « فروردين »، یا سیمرغ گسترده پرند . « بال » نه تنها با « باد » کار دارد ، بلکه « تجسم همان باد »، و خود همان واژه « باد » است . با باد=بال است که میپرند . هم « تموج جامه یا قبا، که همان کب باشد ، و هم تموج یک بند و نوار » نیز تجسم ، باد است . به همین علت ، میتراس ، قبای مواج دارد ، و شاهان ساسانی به گیسوانشان ، بندهای مواج میزدند ، و صوفیها ، خرقه ازرق (خورگاه + ازرگ) میپوشیدند ، و ازرق=ازرگ، نام همین خدا که تیر باشد ، بوده است . فروردين و تیر و باد باهم ، سه تای یکتا بودند . ما باید با تصاویری که ایرانیان در آن « اندیشیده اند »، آشنا بشویم ، تا بدانیم که معانی این تصاویر چیست . این تصاویر ، حامله به معانی و اندیشه های ژرف بوده اند . و معانی که ما به این تصاویر میدهیم ، مارا از آن باز میدارند که در یابیم که آنها ، چه معانی از آن تصاویر داشته اند . تیر و باد و فروردين را نمیتوان به سه مفهوم متداول میان ما کاست . نه اصطلاح « باد »، آن بادیست که ما میگوئیم ، نه اصطلاح « تیر »، آن مفهومیست که ما از تیر داریم ، نه اصطلاح فروردين یا سیمرغ ، آن مفهومیست که که ما از این واژه ها میفهمیم . در این بررسی ، بسراخ همان « تیر » میرویم ، تا اندکی با این خدا آشنا شویم . چرا روز سیزده ، اینقدر نحس و شوم شده است؟ چون تیر، پیک رهبر سیمرغ در جستجوی حقیقت بود . و این تصویر ، بكلی متضاد با مفهوم پیامبری ، در ادیان نوری بوده است . موبدان زرتشی نیز نمیتوانستند ، این خدا را ، که میان ایرانیان فوق العاده محبوب بود ، طرد و حذف کنند . زرتشت میگفت که « من جوینده اشه هستم ». او جوهر و شیره اشیاء و تجربیات را میجست . ولی موبدان ، حرف او را در دهان خود زرتشت ، برگردانیدند ، و گفتند که زرتشت میگوید که « من ، آموزگار اشه هستم ». هرچند به خیال خود ، مقام زرتشت را بالا بردن ، ولی این تحریف را در واقع ، به اندیشه « افزایش قدرت خود » کردند ، و تیشه به ریشه فرهنگ ایران زدند ، که بر شالوده « جستن و آزمودن » بنا شده بود . این مقام « آموزگار حقیقت یا اشه بودن » بلافصله به خودشان انتقال می یافتد . با مفهوم « جوینده حقیقت بودن »، زرتشت ، نمونه اعلای جستجوی حقیقت میشد ، و این مفهوم ، ایجاد هیچ جایگاه قدرتی در دین و سیاست و اجتماع نمیکرد . این بود که این تحریف معنا در دهان زرتشت ، به تناقض با تصویر « تیر » در فرهنگ ایران کشیده میشد . مردم ارمنستان که همفرهنگ ایرانند ، پای بند این خدا بودند .

شیوه کارِ موبدان برای تحریف ، این بود که ، خدایان پیشین را نگاه میداشتند ، فقط خویشکاریهای آنها را تنگتر میکردند ، و آن بخش از کارهایش را باقی میگذاشتند که با اندیشه خودشان سازگار بود . در فرهنگ ایران ، خدا خود را در تصویری از سیمرغ درمیان دریا ، فراز درخت بسیار تخمه مینمود . خدا را با تخمه های این درخت این همانی میدادند . خدا یا سیمرغ ، تخمه های همه زندگان بر درخت زندگی بود . به عبارت دیگر ، سیمرغ ، خود را در دریا میافشاند ، و تیر و باد که دو برآیند هستی خودش هستند ، این تخمه های زندگی را با چکه آبی از دریا میستانند و به فراز میبرند ، و در سراسر گیتی به شکل باران ، میافشانند (تیر باران) .

خدا ، تخمه های زندگی بود که بوسیله تیر و باد ، در جهان افشارنده بیشد ، و جهان جان به وجود میآمد . خدا ، جهان میشد . این اندیشه را شیخ عطار ، در چهارچوبه دین اسلام که الله ، نا آمیختنی با انسان و گیتیست ، نمیتوانست ، آشکارا بیان کند . الله ، اهل گفتگو و همپرسی نیست ، بلکه اهل شمشیر است ، والله ، همه ادیان را با آوردن اسلام ، نسخ کرده است ، و با شمشیر است که آنچه منسخ شده است باید برانداخت . با ادیانی که الله ، بنا به حکمتش نسخ کرده است ، دیگر با آنها ، جای بحث و بررسی و دیالوگ نیست . تنها راهی که برای ایرانیان باقی ماند این بود که بقول مولوی در «ستر ذکر الله» ، فرهنگ ایران را بشکوفانند . بدینسان ، در عرفان ، نخستین بار ، اسلامهای راستین ، یا فرهنگ ایران در پوشش مقولات و اصطلاحات اسلامی ، به وجود آمدند . گنجانیدن فرهنگ ایران در مقولات اسلامی ، که باهم متضاد بودند ، تنشها و کشمکشها فوق العاده جانگذار در روان عطار و مولوی و شمس و ... ایجاد کرده است ، که ما امروزه آنرا در رگ و پی امان احساس نمیکنیم . اینست که هددهد که همین تیر است ، در پاسخ به مرغان ، سایه افکنند سیمرغ را درجهان ، جانشین «تیر انداختن همای کمانی یا آرش کمانگیر» میکند ، که هردو همین سیمرغ بودند . البته سایه هم که به معنای «جن» است ، نام خودش بوده است . سایه هم آنطور که ما میانگاریم ، فهمیده نمیشد است . در کردی به سایه ، نیسی میگویند که نام سیمرغ بوده است (نیسی = سه نی = سئنا) . یا نام دیگر «سایه» در کردی «سیبه و» است که «سه + ور» باشد که به معنای «سه زهدان» است ، و نام همین تیر ، در یونانی «هرمس ترس میتوگوس» بوده است که نماد همین سه تا یکتائی است (فروردین + تیر + باد) . در زمان چیرگی موبدان زرتشتی در زمان ساسانیان نیز ، کسی حق نداشت دم از پخش شدن خدا در انسانها بزند . از اینزو داستان آرش کمانگیر به وجود آمد ، که با انداختن تیر ، برای تبیین مرز ایران ، خودش «از هم میپاشد» . آرش ، خودش در ایران ، پخش میشود . ایران ، چیزی جز سیمرغ یاخدا نیست که پاره پاره شده واژ این پاره ها که نماد عشقتند ، ایران و فرهنگ ایران ، به وجود آمده است . چگونه بر ایرانی که پیکر خدادست ، میشود چیره شد و آنرا فتح کرد ، و فرهنگ او را نابود ساخت ، و آنرا «نسخ» کرد . آیا هیچ خردمندی میتواند ، خدائی را که تبدیل به جامعه و فرهنگ و دین و هنر ایران شده است ، نسخ کند ؟ چنین خدائی ، خودش ، نسک = نسخ است . نسک ، عدس است ، که نماد رستاخیز نده همیشگی و عشق در فرهنگ ایرانست . آرش کمانگیر ، همان همای خمانی است که خودش را به شکل «افکنند تیر = باران» در جهان فرو می بارد . عطار گوید :

تو بدان آنگه که سیمرغ از نقاب آشکارا کرد رخ ، چون آفتاب

صد هزاران سایه برخاک او فکند پس نظر بر سایه پاک او فکند

سایه خود کرد بر عالم نثار گشت چندین مرغ ، هردم آشکار

صورت مرغان عالم سر بسر سایه سیمرغ دان ای بیخبر

چون بدانستی که ظل کیستی فارغی ، گرمدی و گرزیستی

گر نگشته هیچ سیمرغ آشکار نیستی سیمرغ، هر گز سایه دار

پس از این عبارات ، عطار داستان اسکندر را میآورد که خودش ، رسول و پیک و پیامبر خودش نزد دارا میشود . این همان داستان تیر = هدهد است که خدا ، خودش رسول و پیامبر خودش هست . در واقع خدا ، از هستی خودش « بدر میرود ». خدا ، در رفتن بیرون از خودش ، درگیتی و جهان و انسان شدن ، خدا میشود . این اندیشه در بندھشن میاید، و هگل ، فیلسوف آلمانی از آن در فلسفه اش بهره برد ، ولی موبدان زرتشتی با آن دردرس فراوان داشتند. از یکسو آنرا در اندیشه آفرینش جهان از اهورامزدا بکار میبرندن . بدینسان که میگفتند که اهورامزدا جهان را از وجود خودش میافریند (اساطیر ، عفیفی ، مقاله نخستین) ، ولی از سوئی دیگر نمیتوانستند آنرا با اندیشه برگزیدگی زرتشت به پیامبری ، و فلسفه حکومتشان ، سازگار سازند ، چون گسترش این اندیشه ، بر ضد مفهوم حکومتی، جدا از ملت و فراسوی ملت بود . در بندھشن بخش نخست ، پاره ۸ میاید که « هرمزد ، پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس از آفرینش ، خدای شد ». خدا ، پس از آفرینش گیتی و گسترش یافتن در گیتی، خدا میشود. این معنی در واژه « سیزده بدر » مانده است که تیر،نماد « برون رفتن خدا از هستی خودش ، و نثار هستی خودش هست » که نماد عشق است . جهان و انسان ، از نثار وجود خدا ، از بیرون رفتن خدا از خودش « به وجود میاید . این اندیشه، اصلاً معنای واژه « خدا یا بخ » است . به همین علت ، نمیتوان الله را با واژه « خدا » ترجمه کرد . الله و خدا ، دو مفهوم کاملاً متناقضند . در تیرا فکنندن همای خمانی یا آرش کمانگیر ، تیر، پیک عشق خدادست . خدا در هرگجائی و در هر انسانی ، پیامبر و راهنمای به خودش هست ، چون بخشی از خودش در آن هست . باد و تیر و فروردین ، بُن هستی انسان هستند . تخم خداد در درون انسانها ، در تن انسانها که آرمیتی ، میباشد، کاشته شده است . پس در هرانسانی ، هدهدی هست . سیمرغ (فروردین= ارتا فرورد) خودش، در هرکسی، پیامبر خودش بود . خودش ، پیک و پیام خودش بود . خودش ، خودش را هدیه میداد . خودش را در پیامش می بود . پیام دادن ، خود را نثار کودن بود . خدا ، در بخشیدن باران ، خودش را می بخشید و خودش در پیامش بود . خدا ، تخمش را درجهان میافشاند . در تخمش ، پیام او بود . او پیامبر خودش در هستی انسان بود . اینست که مفهوم « تیر = تیغرا = که سپس به شکل طغرا » درآمد « دربرگیرنده معنای « رسالت و پیامبری » بود . این مفهوم تیر ، در تیریشت و تیر نیایش ، از موبدان حذف شده است ، ولی برس زبان مردم مانده است . چنانکه در داستان ویس و رامین ، رامین به « دژ اشکفت » که ویس در آنجا زندانی شده است ، تیری میاندازد :

نه نیز از جنگیان ، چون او دلاور	نبود اندر جهان ، چون او کمان ور
چو برق تیز ، بگشاد ش از ودست	خدنگ چهارپر ، بزره بپیوست
رسول من توی نزدیک جانان	بدو گفت ای « خجسته مرغ » بیجان
تو هرجائی برى ، پیغام فرقت	بر اکنون زمن پیغام وصلت
چنان کاو خواست ، تیرش همچنان شد	به بام آفتاب نیکوان شد
فرو آمد ، زبام اندر سرایش	نشست اندر سریر شیرپایش
سبک دایه برفت و تیر بر داشت	زشادی تیره شب را ، روز پنداشت
ببرد آن تیر ، پیش ویس دلبر	بدو گفت این همایون تیر بنگر
رسول است این زرامین خجسته	از آن رویین کمان او بجسته
کجا « فرخ » نشان « رام » دارد	همین فرخندگی زین نام دارد

(چهره دیگر فرخ که همان خرم یا سیمرغست، رام میباشد . هر کجا تیرآمد، خودش هست)
سروش آمد سوی «اشکفت دیوان» از او روشن شد این تاریک ایوان

برآمد آفتاب نیکبختی ببرد از ما شب اندوه و سختی
ازین پس با هوای دل نشینی بجز شادی و کام دل نه بینی
چو ویسه دید «تیر دوستگان» را برو نامش نگاریده نشان را

هزاران بوسه زد بر نام دلبر گهی بورخ نهاد و گه به دل بر
گهی گفت ای خجسته تیر رامین گرامی تر مرا از دوجهانبین
همه کس را کند زخم تو خسته مرا از خستگی کردی تو رسته

رسولی تو از آن دست و کف راد که تا جاوید ، طوق گردنم باد

تیر ، رسول یا پیامبر عشق است . چون از دست اوست . نام دی یا خرم یا سیمرغ ، «دست» بوده است .

این تیر است که در اوستا «تیغرا» نوشته میشود، و سپس معربش «طغرا = طغیری» و در ترکی «تورغای = طورغای» شده است، و به معنای «هدهد» است ، چون هددهد ، مرغیست که این همانی با خدای تیر داشته است، و به همین علت، هددهد، مرغیست که میتواند آب را در زیزمیں ببیند. و به گل ارتا واهیشت (اردیبهشت) که مژنگوش است ، «عین الهدهد» هم میگویند . تیر و باد و ارد و ارد ، از جمله «خدایان پیمانه دار» بودند . پیمانه داری نماد اصل «پیمان» بود . چون «پیمان بستن» را امتداد «پیوند عشق» میدانستند . و به همین علت «پیمانه» که کیله مایعات (شراب و آب و نوشابه و روغن و شیر...) بود ، نشان «پیمان» بود . اساساً واژه پیمان به معنای «شیر مادر» است . و شیر و شیره و آب ، نماد آمیزش و پیوند بودند. این باد و تیر بودند که «تخمه با آب» را از دریا بسراسر جهان میرسانند . این بود که تیر و باد ، از خدایان پیمان بودند . به همین علت، تیر، تیشتر نیز خوانده میشود ، چون پیشوند «تیشتر» ، همان واژه «تشت» است که معنائی همانند پیمان داشت. از این رو گل این خدا که «بنفسه» بود، بیان «تازه ساختن همیشگی پیمان و سوگند و عشق» بود . این گل که در سرآغاز بهار میروید ، نماد این تجدید پیمان عشق، و تازه ساختن پیوند با طبیعت و جهان و انسانها بود . بنفسه ، نخستین پیام آور مهربود. از این رو رامین نیز تیر به «دژ اشکفت» میاندازد، چون اشکفت، همانند واژه «اشوکا» در سانسکریت ، به معنای «همیشه بشکfte» است که به معنای «مهر» است . ویس ، درست بنفسه را به همین معنا بکار میبرد :

پس آنگه ویس با وی (رامین) خورد سوگند که هرگز نشکند با دوست پیوند

به رامین داد ، یک دسته بنفسه به یادم دار گفта این همیشه

کجا بینی بنفسه ، تازه بربار از این پیمان و این سوگند یاد آر

چنین بادا کبود و کوژ بالا هرآن کو بشکند پیمانش از ما

که من چون گل بینم در گلستان به یاد آرم از این سوگند و پیمان

گذشته از این خود واژه بنفسه vanafshak (van+afshak) به معنای «درخت زندگی» یا درخت سیمرغ افشارنده «است ، چون درخت بسیار تخمه که سیمرغ بر فرازش نشسته است ، وَن نامیده میشود ، و «وَن» به معنای بُن و خرمن جهان میباشد. بنفسه، نخستین افشارنده‌گی ارتا فرورد (فروردین) یا سیمرغست . هر روز، باید گل خدای آن روز را هدیه داد و خانه را بدان آراست . تیر و باد (که وای هم خوانده میشد) با ارتا (ارتا فرورد + ارتا واهیشت) ، خدایان چنین پیمانی بودند که خون عشق و مهر در آن جاریست . پیمانی که پیامبر مهر و عشق است . همین واژه و مفهوم به عربستان رفت ، و از آنجا که ریشه ژرف در فرهنگ اصلیش نداشت، به

کلی مسخ و تحریف شد ، و با هجوم عرب و اسلام به ایران ، راستای دیگر پیدا کرد ، و مصیبت و بلا و فاجعه بزرگ تاریخ ایران گردید . باد ، بال سیمرغ ، که یکی از چهار پر روح انسان است ، همان «وای » یا «وی » و بیا = ویا viya است . واژه «بیابان » هم دارای همین پیشوند است ، و هیچ ربطی با «بی آبی » ندارد ، بلکه چنانچه ابوریحان در التفہیم بکار میبرد و میگوید «ستارگان ایستاده یا بیابانی » به معنای ثابت بودن و ثابت ساختن بکار میبرد . یک سوگند یا پیمان ، باید همیشه بایستد و ثابت باشد ، و به همین علت نیز ، بیابان ، خوانده میشد ، چون نماد این ثبوت و همواری و «همیشه یکسانی » میباشد . این واژه در کردی به شکل «بی و بای و بائی و بهی » در آمده است ، و به معنای «نرخ » است ، چون نرخ نیز ، رابطه میان دو چیز را ثابت میکند . البته «بای » معنای «کبریت » را هم دارد که آتش زنه است ، و همان سیمرغ است که آتش فروز است . معرب این واژه «بیعه = بیعت » شده است . البته یک واژه که به زبان دیگر انتقال یافت ، روحش و جانش با آن واژه ، جابجا نمیشود . چنانچه واژه هائی که امروزه از باختر به ایران وارد کرده میشوند ، همه بی ریشه در روان ایرانی هستند ، و همه خطر خیز و دستاویز فریبکاری میشوند . در ایران خدایان بهمن و هوم و باد و تیر و ارتافورود (سیمرغ گسترده پر = خرم) بودند که جان و روان ، به این مفهوم بیعت میدادند ، ولی در عربستان این واژه ، بی پدر و مادر و بی ریشه بود . از این رو کار بود اصطلاح «بیعت » برای عرب ، معنای در گستره تجارت و قدرت داشت . بیعت در تاریخ اسلام ، از همان آغاز ، در خدمت «قدرت ربائی » درآمد . بیعت گرفتن ، یک تناتر قدرت ربائی بود . در بیعت ، انواع حیله ها و مکرها و زور ها بکار میرفت . حتا امیرالمؤمنین علی میکوشد با زور ، بیعت بگیرد (تاریخ طبری) . آنچه بیعت نداشت ، همان جان و روانی بود که «خدای باد ، وای ، که خدای به هم پیوند دهنده اضداد و خدای عشق ، و طبعا خدای جشن و ستاخیز بود » ، چون خدای نی نواز بود (نای به = وای به = رامشناخرا = خرم) به این پدیده میداد . بیعت در عربستان ، در گستره قدرت ربائی از همدیگر ، بکار میرفت ، و از مهر و عشق ، هزارها فرسنگ فاصله گرفته بود . آنچه عرب و اسلام از «بیعه » میفهمید ، و آنچه ایرانیان که در آغوش خرم بزرگ شده بودند ، از «ویه » میفهمیدند ، از زمین تا آسمان تفاوت داشت . از این رو که آنها ، با فلسفه «الله ، خیر الماکرین » هیچگونه آشنا نداشتند ، کاربرد این اصطلاح ، بسود قدرت ربائی عرب و اسلام ، و فاجعه بار ، برای ایرانیان بود . این واژه ایرانیها را دچار ساده دلی میکرد . ابو مسلم خرمدین ، جان خود را بسر این بیعه = ویه با خانواده رسول الله گذاشت (عباسیان نیز خانواده محمد رسول الله بودند ، و سراسر خانواده نزدیک و دور محمد ، در اثر تحول معنوی که از دین اسلام یافته بودند ، در رقابت برای رسیدن به قدرت و خلافت باهم ، از هیچ اقدام نامردمی علیه هم ، پرهیز نمیکردند) . این بیعت ها ، هر کجا که مسئله باختن یا انحصار قدرت بود ، شکسته میشد . چنانکه پس از آنکه ابومسلم و مردم ایران ، همین خانواده رسول الله را به خلافت رسانیدند ، فوری بیعت ، با بهانه ای بسیار ناجوانمردانه شکسته شد . منصور ، اورا به کاخش دعوت کرد ، و این جوانمرد ! عرب و مسلمان و خلیفه مسلمین ، اورا «ابو مجرم » خواند ، و پاداش این خدمت را چنین میدهد : «آنگاه عتاب آغاز کرد و گفت فلان و بهمان کردی . ابو مسلم گفت - پس از آنهمه کوشش و خدمت با من بدینسان سخن نباید گفت . منصور گفت : ای نابکار زاده هرچه کردی بکمک بخت و اقبال ما کردی . اگر یک کنیز سیاه نیز بجای تو بود ، این کارها را انجام توانست داد ؟ مگر تو نبودی که نامه به من نوشته و بنام خودت آغاز کردی ؟ مگر تو نبودی که نامه به من نوشته و از آسیه دختر علی خواستگاری کردی ... مروج الذهب ». خواستگاری یک قهرمان ایران ، از یک دختر عرب مسلمان ، ننگ شمرده میشد ! ابومسلم که «بیعت بدون نام » میگرفت ، در واقع بیعت برای آل عباس نمیگرفت ، چون برای ایرانیان ، بیعت

برای همان «وای به»، خدای پیمان و عشق بود، که نام دیگر **شیخ امامک** بود. بنا به مروج الذهب «وقتی خبر قتل ابوسلم به خراسان رسید.. خرمیان برآشتفند. اینان گروهی بودند که مسلمیه عنوان داشتند و قائل به امامت ابو مسلم بودند.... فرقه دیگر به امامت فاطمه دختر ابومسلم قائل شدند... اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو، بیشتر خرمیان از فرقه کردکیه و لودشاهیه هستند، و این دو فرقه از همه خرمیان معتبر ترند. بابک خرمی که به سرزمین اران و آذربایجان برض مأمون و معتصم خروج کرد از آنها بود... غالب خرمیان در خراسان و ری و اصفهان و آذربایجان و صمیره و اریوجان ماسبدان و دیگر نواحی هستند و بیشتر در روستاها و مزارع اقامت دارند و اعتقاد دارند که بعدها اعتباری خواهند یافت... اینان در خراسان و دیگر جاها به باطنیه معروفند».

البته همه مردم ایران، به غیر از اقلیتی که زرتشتی بودند، و حکومت را در دوره ساسانیان تصرف کرده بودند، همه خرمدین مانده بودند. این خلفای موعمنان، وقتی با اینگونه بیعت های مکر آمیز، ایرانیان را یار خود میساختند، پس از آنکه قدرت را ربودند، بنام اینکه سران ایرانی، بیعت را شکسته اند، آنها را ناجوانمردانه ازدم تیغ میگذرانیدند. «**بیعت**» بشیوه اسلام، تا آنجا معتبر است که الله، فاتح و غالب بشود.

البته همه این خلفا، خود را خلیفه همین الله میدانستند، و فتح خود را، فتح و غلب الله میدانستند. غایت بیعت اسلامی اینست. این با غایت «ویه»، پیمان خدای باد (بد، قلعه ای که بابک در آن بود، نام همین خدا بود و همان **وای به** است) فرقداشت. مسئله بینادی در قتل ناجوانمردانه ابومسلم، این بود که با ابومسلم، ایرانیان از دید مسلمانان، خلیفه ساز، و از دیدگاه ایرانیان، تاجبخش شده بودند، که سنت دیرینه خرمدینان و سیمرغیان بود. پس از گذشت صد و سی سال، تعیین خلیفه از اختیار اعراب و اسلام، خارج شده بود، و تاجبخشی از دید ایرانیان، معنای ویژه داشت. رستم و زال، هیچگاه شاهی را نمی پذیرفتند، ولی با تاج بخشی، ارزشهای را معین میساختند که برپایه آن، حکومت بایستی استوار گردد.

هنگامی شاه، طبق این ارزشهای مردمی رفتار نمیکرد، حق عزل شاه را داشتند. ملت ایران با تاج بخشی، که دادن حقانیت به حکومت باشد، فراتر از حکومت قرار نمیگرفت، و حکومت، میباشی فقط کارگذار ارزشهای فرهنگ ایران باشد. این حق را ملت ایران در تاریخ، هیچگاه به کسی انتقال نداده است و نخواهد داد. دادن تاج حکومتی به عباسیان، احساس برتری عرب را که با اسلام تحريك شده بود، بشدت زخمی کرد، و آن را بزرگترین ننگ و طبعاً بزرگترین جرم شناختند. از این رو بود که خانواده علی (علی، بیش از بیست زن داشت) از این تاریخ بعد، به ایران سرازیر شدند. اعتبار حق خلافتی که امام حسن داشت و آنرا با پنج میلیون درهم به معاویه فروخته بود (حسن، قریب دویست زن داشت، و درپایان یکی از زنانش به ازاء صد هزار درهم که از معاویه گرفت، حسن را مسموم ساخت. این معامله دین با دنیا، از همان اسلام فاتح، تراوید) بنا به سنت عرب، از خانواده اش خارج شده بود. امام حسین برای بازگرداندن و تثبیت این حق، که برادرش ارzan فروخته بود، جانفشانی کرد. و خانواده علی، با شناخت سنت تاج بخشی ایرانیان به ایران روآوردند، تا «**ایرانیان تاجبخش**» را قانع سازند که این بار، تاج خلافت را بر خانواده علی بگذارند، که به محمد رسول الله، از ابن عباس، نزدیکترند. و ایرانیان تاجبخش، این تاج را برای باردهم بر سر صفویان، و برای بارسوم، بر سر خمینی گذاشتند، و البته این دونبار نیز، همان پاداش ابومسلم را دریافت کردند، و «**ابو مجرم**» شدند.

آنچه که در بررسی تاریخ اسلام به کلی، نادیده گرفته میشود، جدا ساختن دو مسئله از هم است. یکی آنکه تا چه حد، اسلام در دوره کوتاه محمد، اعراب را تحول داده بود؟ دیگر آنکه اعرابی که در جنگهای با ایران و شام، شرکت کردند و اغلب شان هنوز مسلمان نبودند و از اسلام هیچگونه اطلاقی نداشتند، چگونه

دراثر «فاتح و غالب شدن اسلام ، و درک اینکه اسلام ، امکانات بی اندازه برای گرفتن غنایم و خراج برای اعراب میگشاید»، مسلمان شدند، این اسلام بود که آنها را شیفته به خود ساخت و کاملا تحول داد . ایرانیان با اعرابی روبرو شدند که از چنین گونه اسلامی ، تحول یافته بودند . در اثر این تحول تازه ای که اسلام غالب و فاتح در آنها داد ، این اعراب ، اسلام را بهترین ابزار و استراتژی غنیمت گیری یافتند ، که در دوره جاهلیت آنرا نمیشاختند . غنیمت گیری و چپاول و نفله کردن (انفال)، هنوز سیستمی مقدس نیافته بود که به چنین ابعادی دست یابد . این اکثریت اعراب مسلمان شده پس از قادسیه بود، که درک تازه ای از اسلام ، در راستای پرورش همان ساعته های جاهلیت خود داشتند . جهاد برای آنها ، چاپیدن گهگاه دوره جاهلیت بود که حالا با اسلام برای اعراب ، مقدس و سیستماتیک و مداوم شده بود . این اعراب با دستیابی به مفهوم قداست جهاد و غلبه و غنیمت و خراج ، پشت پا به «آداب جنگ مشروط » زدند . در جنگها ، رعایت هیچگونه شرائط انسانی را نمیکردند ، و سیمائي image که اعراب در نظر ایرانیان یافتند ، به اندازه ای وحشتناک بود که دیدن آنها ، بخودی خود ، لرزه به تن آنها میانداخت . این اعراب بودند که در بصره و کوفه و شام مستقر شدند، و این اعراب مهاجر که حرفه اشان چاپیدن مقدس شد ، در این سه مرکز ، با همین تحول روانی و فکری تازه ، بنیاد فتوحات اسلام را گذاشتند . با تمرکز این اعراب در این سه مرکز ، و استحکام این شیوه درک از اسلام ، مدینه و مکه ، بکلی مرکزیت‌شان را از دست دادند . این « ساعقه برای دست یابی به قدرت ، برای زیستن عرب از خراج » که روح اسلام را در این سه شهر ، معین میساخت، برای ایرانیان ، تنها حقیقت اسلام بود . این تحولی که اسلام فاتح ، توانسته بود به اعراب نامسلمان بدهد، و آنها را دلباخته اسلام بکند ، پس از آن، بنیاد تاریخ اسلام شد . تنها در حین جهاد بود که این اعراب میتوانستند ، بر ساعقه قومیت خود غلبه کنند ، و گرنه هرگز اسلام نتوانست مفهوم « امت اسلامی » را در آنها واقعیت بدهد . تا پایان دوره عباسیان ، این اختلاف قومیت ، مدار زندگی آنها ماند ، و اسلام نتوانست کوچکترین تحولی به آنها بدهد . جاهلیت ، تا پایان دوره عباسیان ، درون این اعراب را درتصرف داشت ، و اسلام ، پوششی بسیار نازک براین بدoviت بود که با اسلام ، مقدس شده بود . در روند جهاد ، که ساعقه غنیمت خواهی اوج میگرفت ، میتوانست ، مسئله قومیت را نادیده بگیرد ، و به محضی که جهاد ، پایان می یافت ، قومیت ، باز مدار زندگی او میشد . از این رو نیز هست که هنوز نیز مسلمانان ، در هیجانزدگی برای جهاد ، درک « امت واحده » میکنند . اشخاصی مانند معاویه یا یزید و ... یا خلفای عباسی را مسئول شکست علی و حسین و سایر امامهای شیعه دانستن ، برای یافتن « بُز کفاره » مناسب است ، ولی شکست همه این جنشها ، ریشه در آتش گرفتن ساعقه غنیمت گیری اعراب ، در اسلامی دارد که راه این چپاول سیستماتیک را گشوده بود ، و مُهر قداست به آن زده بود . برای اعراب در کوفه ، گرفتن مقری ، مهمتر از پایدار ماندن به بیعت بود . بیعت ، که از جاهلیت آمده بود ، چنانچه خود واژه نشان میدهد ، از فرهنگ ایران برخاسته بود ، ولی ریشه فرهنگی، و روان متعالیش را از دست داده بود . این با فرهنگ ایران ، معنا می یافت ، که خدا در جوانمردی (= خود را بخشیدن) ، جهان را می‌آفرید ، نه با امر ، که اظهار قدرت باشد . گفته شد که تیر و باد ، چهره های پخش خدا در جهان بودند . اینها پیامبر خدا به جهان بودند ، و پیامی را که در جهان پخش میکردند ، همان تخدمه های خود خدا بود . این درجهان پخش کردن خود خدا ، همان سبزه بدر بود . خدا ، خود را درجهان پخش میکرد . پس برای شناختن خدا ، باید همه آفاق را گشت ، و اورا در هرچیزی جُست و یافت . او شیره و آب هرانسانی است . این اندیشه جستجوی خدا در جهان ، با تصویر تیری که همان هدده است ، کار دارد . خدا ، موسیقی و شعر و

رقص، یا به عبارت دیگر، هنرها و معرفت است، چون برای ایرانی، خرد، خرد شاد است، هر معرفتی، هنگامی معرفتست، که شادی و خرمی انسانها و جامعه را بیافریند. خدا برای آنکه پیامش را به انسانها برساند، انسانها را به جستجو میانگیزد، تا در همه جهان، شیره چیزها را بجویند. خدا، همان شیره چیزها، همان نوای نهفته در چیزها، همان نظم نهفته در چیزها، و همان رقص و گردش نهفته در چیزهای است. این اندیشه بسیار زیبا و بزرگ و زرف، در داستانی بوده است، که هرچند موبدان زرتشتی از بین بوده اند، ولی رد پای آن، در داستانی که در شاهنامه به بهرام گور نسبت داده، مانده است. تیر، در اصل، به شکل تیغرا tighra نوشته میشود، که تبدیل به طغرا و طورگای=تورگای و طراغای و طوغول و طغول شده است، و همه در اصل نام هدھد بوده اند، و هنوز در ترکی طورگای و طراغای به معنای هدھد است. هرچند طغول نیز به قوش گفته میشود، ولی در اصل همان هدھد بوده است، چون طغول = طوغر+آل است که به معنای «تیر سیمرغ» است. و از این شعر منوچهری دامغانی بخوبی روشن میگردد که طغول، مرغی همانند سیمرغ بوده است.

وَگَرَّ ازْ خَدْمَتِ مَحْرُومِ مَانِدْ بَسُوْزِمْ كَلْكْ وَ بشْكَافِمْ اَنَّامِلْ
اَلا تَأْنَگْ دَرَّاجْ اَسْتْ وَ قَمْرِيْ اَلا تَأْنَامْ سِيمْرَغْ اَسْتْ وَ طَغْولْ

خود واژه تیغرا که هرکب از «تیغ+غرا» است، به معنای نای بزرگست، چون هم تیغ، و هم غرا، به معنای نایند. در واژه نامه بهدینان، میتوان دید که تیغ به نی بزرگ گفته میشده است. و از واژه شادغه که سورناست، میتوان دید که غر و گر، همان نی است. در پهلوی و در بلوجی به نی، گراو گفته میشود، و واژه گلشاه = گرشاه، به معنای سیمرغ نی نواز است، نه به معنای شاه کوه! در عهد ترکمانان سلجوقی، بالای فرمان و بالای «بسم الله الرحمن الرحيم»، نام و القاب سلطان وقت را به شکل کمان مینگاشتند. در واقع مینمودند که فرمان سلطان، حقانیت سیمرغی دارد، چون نام سلطان، شکل هدھدی میشد که پیام سیمرغ را میآورد. این کمان سیمرغست که برتری بر نام «الله» دارد. به همین علت، تیر، سپس دبیر فلك خوانده شد، چون این دبیراست که پیام را در نامه مینویسد و میفرستد. تیر، تبدیل به مریع علماء و مشایخ و قضات و ارباب قلم شد. علت هم این بود که این تیریا هدھد بود که بهرام، نخستین سالک جهان را بسوی زنخدا ایان هنر راهبری میکند، و بهرام با راهبری هدھد یا طغی است که هنرها و بینش را کشف میکند. رد پای این همانی هدھد با تیر، در تشبیهات مربوط به تاج سرش باقی میماند، چنانچه منوچهر گوید:

قَمْرِيْ بَهْ مَرْهَ دَرُونْ كَشَدْ شَعْرِيْ رَا هَدَھَدْ بَسْرَ اَنْدَرُونْ زَنَدْ، تَيْرَ خَدْنَگْ

پُوْپُوكْ (=ھدھد) پِيكْ بُويديست که در ابر (دَنَدْ) چون بريدانه مرقع به تن اندر فکند

راست چون پیکان، نامه بسر اندر بوند نامه گه باز کند، گه بهم اندر شکند

از شعر بالا نیز مشخص میشود که پیک یا برید، جامه رنگارنگ میپوشیده است. البتہ هدھد، پیامبر عشق بوده است، و میانجی عشق بوده است. پیام میان خدا و جهان میبرده است تا میان آنها وصلت بدھد
اَلا تَأْنَامْ اَزْ سَليْمانْ کَهْ باَ بَلْقيسْ، وَصْلَشْ دَادْ پُوْپُوكْ (هَنْدوْشاَهْ)

آنچه فراز سر هدھد است، تیر خدنگ است که بسوئی پرتاب میشود، و نه تنها نماد گسترش وجود خداست، بلکه به نشان و آماجی پرتاب میشود. تیر، در پرتابش، چیزی را نشان میدهد. به همین علت نام دیگر هدھد، شانه سر است. در شوشتري، تیر کردن، به معنای هدف گیری و انتخاب کردنست. «واژه نشان» در اصل پهلوی، «نیش nish» است، و هنوز در گویشها، «نیش» به معنای نگاه کردنست. به تاج خروس، همانسان که پوب گفته میشود، نیشان هم گفته میشود. به هدھد «شانه سر» گفته شده است، چون نیشان، به معنای «هدیه دادن به عروس

پس از عقد کنان « نیزهست . و نیشان ، هم به معنای هدف و آماج است، و هم به معنای هدیه داماد نزد عروس است . پس تاج سر هدهد ، در راستا و سوئی که مینماید ، هدیه ای برای مقصودش و غایتش هم روانه میکند . در این نشان ، بیش از نشان هست . نشان ، تنها علامت خشک و خالی نیست. چون واژه « شاندن » در کردی به معنای « بذر پاشیدن و جنبیدن توسط باد است . باد ، تیر را میبرد، که مرکب از بذر و آبست . اینست که در کردی « شانی » هم به معنای شانه سر (هدهد) است و هم به معنای دلیل و مدرک است . شانو ، صحنه نمایش و بازی کردن در صحنه است . شانه ، به معنای داروغه، و همچنین مباشر ارباب در امور خرمانت . پس شانه سر ، از سوئی با بصیرت و نگهبانی کار دارد، و از سوی دیگر ، بذریست که وقتی باد به مقصد رسانید ، کاشته میشود و میروید و آشکار میشود . همین رابطه نشان با آنچه نشان میدهد، و آنچه در خود پنهان دارد، و در مقصد ، خواهد گسترد و نشان خواهد داد ، سبب شد که تیر=هرمس ، خدای علوم عرفانی و مکنونه و غیبی و خفیه Occult شد ، و امروزه از Hemeneutik سر برآورده است . نشان ، راستا و سوی محتویاتی را مینماید که در خودش آنها را نهفته دارد که در مقصد ، باز و آشکار خواهد شد ، و نشان ، خودش را نشان خواهد داد . اینست که دیده میشود که در اشعار ، هدهد ، نامه را با محتویاتش در همان سرش (تیر فراز سرش) میبرد .

پوپوك پیکی نامه زده اندر سر خویش نامه گه باز کند گه شکند در شکند منوچه‌ی
به همین علت ، نام خود را بر تیر ، حک میکردند ، یا آنکه کیحسرو برای گشودن دژبهمن ، نیزه ای با نامه در دیوار دژبهمن مینهاد . آنگاهست که در نا پیدای دژبهمن (خرد شاد) گشوده میشود ، و حقانیت به حکومت برایران پیدا میکند . اینکه در قرآن ، پیامبر میان بلقیس و سلیمان ، هدهد است، علت اینست که بلقیس ، همان « بروگیس = برجیس » است که برگ + گیس باشد ، و نامی از نامهای خرم = سیمرغ است .

شاه پریان بین زسلیمان پیمبر اندر طلب هدهد طیار رسیده (مولوی)

پادشاهان ، برای ایجاد حقانیت برای خود ، خود را در شایعات میان مردم ، داماد این زنخدا میکردند . عشق و وصال با بلقیس ، یا با هما و با خرم یا با سیمرغ ، یافتن معرفت بود . چنانچه در داستان بهمن و هما در شاهنامه نیز ، بهمن پسر اسفندیار ، داماد هما (سیمرغ = برگ گیس که نام دیگرش ، شاد گیس = شد گیس است) ساخته میشود ، تا هم خودش حقانیت به حکومت پیدا کند ، و هم هخامنشی ها ، نژادی از نسل سیمرغ و گشتاسپ بشوند . هم حقانیت زرتشتی و هم حقانیت سیمرغی داشته باشند . تیر را سیمرغ خمانی یا آرش کمانگیر از کمانش که قوس قرح باشد می اندازد ، از این رو قوس قرح ، هم تیراژه نامیده میشود ، و هم شد گیس (= شاد گیس = برگ گیس) . پس طفری ، از آن رو به هدهد گفته میشد ، چون یکی از خویشکاریهای برجسته تیر را نشان میداده است . هدهد ، هادی به آب و کاریز بوده است که نماد مغز و گوهر چیزهاست (و از اینرو به دجله نیز ، تیگر Tigres گفته میشده است که همین خدای تیر باشد) همچنین راهبر بسوی کاریز بوده است ، که نام دیگرش ، « فرهنگ » میباشد . اینست که بهرام را بسوی سه زنخدای هنر که فرانک و شنبلید و ماه آفرید است ، راهبری میکند . بخشی از داستان بهرام و مرغ طفری و داستان سه زنخدای هنر را که در باختر « موز Muse » نامیده میشوند ، در اینجا آورده میشود ، و واژه موزه همان « موسه یا موسی » است که به معنای « سه نی ، یا سئنا = سینا » است ، که به معنای سیمرغ نی نواز یا نای به یا رامشنا خرام است . و واژه موزیک mousike + musica و موسیقی ، که بسیاری میانگارند یونانی و لاتینی است ، واژ راه زبان عربی به ایران رسیده است ، درست وارونه اش درست است و از ایران به یونان و روم رفته است ، چون نام خود سیمرغ ، زنخدای نی نواز ایران = موسه (مو + سه) بوده است . موسی نام پیامبر اسرائیل نیز همین نامست . و عربها به تیغ سلمانی و حجامت ، موسی میگویند ، و

بلوچی ها به سلمانی ، نائی میگویند ، چون در گذشته از نی ، تیغ حجامت و سر و ریش تراشی میساخته اند . با آشنائی با این مقدمات، بدنبال بهرام میرویم :

پس اندر یکی مرغ بودی سیاه گرامی تر آن بود در چشم شاه
 سیاهش دو چنگ و به منقار، زرد چوز در خشنده بر لاجورد
 همی خواندنیش طغری بنام دو چشمش برنگ چون پُر از خون دو جام
 بزد طبل و طغری شد اندر هوا شکیبا نبد مرغ فرمان روا..
 پرید برسان تیر از کمان یکی باز دار از پس او دمان
 دل شاه گشت از پریدنش، تنگ همی تاخت از پس، بر آوای زنگ

تیر ، که پیامبر خداست ، میپرید . در اوستا ، در سه شکلی که تیر پیدا میکند (گاو + اسب + جوان) در هرسه شکل پرواز کننده ، یا به عبارت دیگر مرغ است . گاو و اسب و جوان هرسه ، بال دارند . همین اندیشه در نقوش و اسطوره های یونانی از هرمس hermes باز تاییده میشود . خود واژه هرمس که در یونانی « ارمیس » نوشته میشود ، مرکب از دو واژه « ایر + مس » است که به معنای ماه سه تا یکتانتاست ، چون پیشوند « ار » ، همان پیشوند ایر یا پیشوند واژه آرش کمانگیر (آرش= ایر+ خشه) است ، که همان « ایر » پیشوند « ایران = ایروان = آریانا » باشد ، و به معنای ۱ - سه و ۲ - جوینده و ۳ - باد صبا است . همین سه تا یکتائی اوست که سپس به Hermes مشهور میگردد . ناگفته نماند که سُهروردی ، حکمتش را از آثار مکنونه همین هرمس میداند ، و او را از پیشینیان ایرانی میداند . طبعاً سُهروردی آگاه بوده است که هرمس ، همان تیر است ، ولی با گفتن آشکار آن ، فوری تهمت بازگشت به شرک و کفر به او زده میشد . در این شکی نیست که سه تا یکتائی مسیحیت نیز ، سرچشمہ ایرانی داشته است ، چنانچه الانوس (Alanus ab Insulis,Lille) میگوید که فلاسفه ، اصل سه تا یکتائی را پذیرفته اند ، و این اندیشه را به فیلسفی بنام Hemes Trismegistus یا Merkurius یا همان « تیر یا تیشر » میباشد (رجوع شد به تاریخ فلسفه نوشته فیلسوف آلمانی Ueberweg) . تیغرا یا تیر ، همان هدهد ، همان طغرا ، همان طغل ، همان مرغ پزان و رنگین ، همان مرغ نامه بر ، همان مرغ بیش ، همان چشم بیننده ، همان نگاه تیز رو سیمرغ در تاریکیها میگردد . از آنجا که کرکس (کر + کاز) آرمان بینش در تاریکیست ، و این همانی با سیمرغ داده میشود ، یکی از نمادهای سه گانه « دین » ، یا « بینش در تاریکی » ، نگاه چشم کرکس (که در عربی نسر خوانده میشود) است ، و این بینش در تاریکی کرکس را ، با تیری نشان میدهد که کرکس در چنگالهایش دارد . چنانکه در ویس و رامین میآید که :

برابر ، کرکسی ، پر برگشاده دو پای خوبیش ، بر تیری نهاده

جوانمردی ، به سان پاسبانی به دست اندرش ، زرین قشت و خوانی

در اوستا (بهرام یشت ، پاره ۳۳) این بهرام است که : « آنچنان نیروی بینائی بخشید که کرکس زرین طوق داراست ، که پاره گوشی همچند مشتی را ، از دوری نه کشور باز تواند شناخت ، اگر چه در بزرگی ، چون تابش سر سوزنی درخشان بنماید ». همین اندیشه در دین یشت (پاره ۱۳) میآید . البته دین ، چنانچه در این یشت تحریف شده ، « راست ترین دانش مزدا آفریده » نیست ، بلکه دین ، همان دی ، و همان خرم است که بخش مرکزی هر انسانیست . این دین است که « نیرو در پاها ، شنواری در گوشها ، توان در بازویان و پایداری قن بخش و آنچنان نیروی بینائی که کرکس زرین طوق داراست » که چیزی کوچکی را از فاصله ۹ کشور می بیند . کرکس ، که برعکس پنداشت یکی از ایرانشناسان وزشت سازی هزاره ها ، به معنای مردار خوار و لاشخور نیست .

بلکه نام اصلیش در اوستا کرکاس Kahrkaasa است . و این واژه ، دو امکان بُش دارد ، یا کرک + کاز است یا کرو+ کاز . کاز و گاز و گازه ، مغاره یا صومعه فراز کوهست که جایگاه نیایش خرم بوده است . و به خانه ای که از نی ساخته میشده است ، «کاز» گفته میشده است که امروزه در اسپانیائی ، به معنای خانه است . همچنین کاز به صوب برگفته میشود ، که درخت این زنخداست . و به تاب یا بادپیچ نیز گفته میشود که نام دیگرش «ارک» است که همان هلال ماه میباشد . کرک + کاز به معنای مرغ زنخدا است ، ولی کرو گر هم ، معنای نی دارد ، که به همان خانه و آشیانه از نی ، یا بالاخره نیستان بازمیگردد . کرگاس ، مرکب از دو واژه کرو گاس = کاز = گات هست ، و هردو واژه ، در اصل به معنای نی هستند . و میتواند معنای گوناگونی داشته باشد . از جمله نائی که از نیستان (سیمرغ) افکنده میشود ، یا نائی که به نیزار (سیمرغ) بر میگردد . نکته چشمگیر آنست که واژه «نگاه = nikaasa = ni+kaasa» نیز همین ترکیب را دارد ، و به معنای تیر و نیزه ایست که از کاسه و کاز (خانه نئین) و زهدان چشم و کمان ابرو انداخته میشود . در داستان هرمس در یونان ، درست نخستین کاری که هرمس افکنده ، ساختن چنگ Lyre ، از لاق لاق پشت است . و نام دیگر لاق پشت ، کاسه پشت است و کاسه ، همین واژه است . و بنا بر روایات هندی ، ویشنو دارای ده مظهر است . مظهر نخستین ماهی و مظهر دومش ، کشف است که باخه و کوروم نیز نامیده میشود ، و در شاهنامه در داستان سام ، سخن از «کشف رود» میرود . آشکارا میتوان دید که «نگاه» ، همان تیر از کمان ابرو و چشم است . اینست که خدای تیر، خدای بینش و بیداری و هوشمندی است . تیر به معنای برق هم هست . از ابر سیاه ، برق میزند ، و این آذرخش ، اصل نور شمرده میشده است . از اینجاست که طغرا (هدهد = خط پیچیده برشکل کمان فراز فرمانها) در ادبیات ایران با «ابرو = برو» رابطه تنگاتنگ دارند .

طبعی تر ز نقش تو صورت نبست باز طغرا نویس ابروی همچون هلال تو - حافظ

امید هست که منشور عشقیازی من از آن کمانچه ابرو رسد به طغرائی - حافظ

هلال شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش که باشد مه ، که بنماید ز طاق آسمان ابرو - حافظ

در برهان قاطع دیده میشود که «برو» که همان ابروست ، به معنای ماه و مشتریست که خرم یا سیمرغ بوده است . این هلال ماه و خرم یا سیمرغ هستند که تیر نگاه را میاندازند . ابرو ، در سانسکریت ، برو و در اوستا brvat و پهلوی bruk است . و از همین واژه است که بروسک و برقی و برقیه و برقه ساخته شده است که به معنای برق ناشی از برق و درخشش هستند . چشم هر انسانی ، خانه و آشیانه سیمرغ بود . این همای خمانی یا آرش کمانگیر است که از هر چشمی ، تیر نگاه را میاندازد . این تیر نگاه است که پیام عشق را به دیگران میبرد . در برهان قاطع ، تیریز ، بال و پرمرغان است . تیر در کردی به معنای «از صمیم قلب» است . تیرنگاه ، خبر از ژرفای وجود انسان میدهد . کرکس یا کرکاس ، این همانی با تیرش دارد . چنانچه هددهد = یا طغرا ، این همانی با تیر = تیغرا دارد . تیر و هددهد (طغرا) یک واژه اند . مرغ و تیر ، یکیست . تیر چهار پر ، همان کرکس و هما یا سیمرغ است . براین شالوده بود که عطار میگفت که سیمرغ در سایه افکندن ، مرغها را پدید میآورد ، کرکس نیز که همان هما = نسر طائر و نسر واقع است ، با سایه افکندن یا تیر افکندن ، جهان را میزایند .

ای درختی که به هر سوت هزاران سایه است سایه هارا بنواز و مبّر از گوهر خویش (مولوی)

جهان پاک کردم بفر خدای بکشور پراکنده سایه همای فردوسی

تو همایی و من خسته گدا پادشاهی کنم ارسایه به من برفکنی سعدی

چون همایم سایه ای بر سر فکن تا در اقبالت شوم نیک اختری سعدی

همه موغها ، تیرها و سایه های خود هما با نسر هستند . انسان هم که مرغ چهارپر است (بخش فرازینش ، مركب از چهار خداست) تیریست که در بینش به آسمان افکنده میشود :

تو مرغ چهارپری تا بر آسمان پری تو از کجا و ره بام و نرdban ز کجا (مولوی)

از دیشه اینکه خدا ، خود را در گیتی پخش میکند ، عبارت بندیهای گوناگون پیدا میکند . تیر افکنده ، باریدن ، سایه انداختن ، نور افشاردن .. همه بیان یک مطلبند . چنانچه هور ، همان اهوره ، و آوره = ابر است . این ابر است که در باریدن ، خورشید میشود ، چون باران که جوی آبست ، جوی روشنی هم هست . از آب بود که روشنی می تایید ، وزائیده میشود . هور ، در کردی ، هم ابر است و هم خورشید و هم صدای جریان آب . همانسان ، تیریش ، آفتاب ، چیزی جز تیرهای باران نیست که فرومیریزد . در روایات فارسی فرامز هرمزیار ، دیده میشود که کرکس ، مرده را نمیخورد بلکه به آن سایه میافکند . این تصویر در ذهن انسانها مهم است . آنها در کرکس ، همان هما و سیمرغ را میدیدند که مرده را در آگوش میگیرد و با او میآمیزد و با او یکی میشود . یکی از نامهای کرکس در کردی ، که چه له لک (کچه لک) است که به معنای زهدان زنخدای همیشه باکره است . چون کچه که دختر باکره باشد ، نام این زنخدا بوده است ، و در همه جای ایران « دیر های کچین » بوده اند که به معنای « دیرهای زنخدای همیشه باکره » هستند . چون لک که همان لکا باشد از جمله به معنای زمین است و زمین ، زهدانست و معنای دیگرش که کفش و گل سرخ باشد ، این معنا را تائید میکند .

خدا ، ترکشی است که وجودش انباسته از تیرهای عشق و هنر و موسیقی و بینش است ، و این تیرهای هستی او هستند که او به جهان پرتاب میکند . اینست که اندشه پخش هنرها (موسیقی و شعر و آواز خوانی و پایکوبی و بینش) در گیتی از وجود خود خدا ، در داستان بهرام و مرغ طغری در شاهنامه باز تاییده شده است . رام ، سه چهره در سه زنخدا پیدا میکند که نامهایشان ، شنبليد و ماه آفرید و فرانک میباشد . و طغری ، یا هدهد همان خدای تیر است ، که بهرام را درشکار ، بسوی باگی میکشاند ، که آذر بُرزین مهر که همان خزم است (هر چند در شاهنامه نرینه و پدرپیر ساخته شده است) ، با سه دخترش در کنار استخرآبی نشسته اند ، و جشن گرفته اند و بهرام در جستجوی شکار ، که بدنبال هدهد یا تیر (که برادرش هست) میتازد ، ناگهان این خدایان هنر را کشف میکند ، و این خدایان ، برای او میسرایند و مینوازنند و پاکوبی میکنند . رفتن سیزده بدر ، به کشف سه چهره رام یا هنرها میکشد ، و بهرام با این خدایان هنر ، عروسی میکند . اینکه طغری بر « گوزن » یا درخت جوز مینشیند ، برای آنست که گوز ، همان گواز است که نماد تخم عشق و جشن کیهانست .

یکی باع پیش اندرآمد فراخ برآورده از گوشه باخ ، کاخ

چو بهرام گور اندرآمد بیاغ یکی جای دید از پیش تند راغ

میان گلستان ، یکی آبگیر بلب بر نشسته یکی مرد پیر (زنخدا ، آذربزین = خرم ، نرینه ساخته شده)

بسه دختر براو نشسته چو عاج بسر بر نهاده ز پیروزه تاج

دلم گشت مرغ گیرنده تنگ همی تاختم پس بر آوازی زنگ

چنین پاسخ آورد ، بزرین بشاه که اکنون یکی مرغ دیدم سیاه

ابا زنگ زررین تنش همچو قیر همان چنگ و متقار او چون زریر

بیامد برآن گوزین برنشست هم اکنون بیخت تو آید بددست

چو طغری پدید آمد آن پیر گفت که ای بزمین شاه بی یار و جفت

بدین شادی اکنون یکی جام خواه چو آرام دل یافته ، کام خواه ...

چو شد مست برزین ، بدین دختران چنین گفت کای پرهنر کهران
 بدین باع ، بهرام شاه آمدست که گردنشی زان سپاه آمدست
 هلا چامه پیش آور ای چامه گوی تو چنگ آور ای دختر ما روى
 نهاده بسر بر زگوهر کلاه برفند هرسه بنزدیک شاه
 یکی پای کوب و دگر چنگ زن سدیگر خوش آواز و انده شکن...

بهرام ، معشوقه از لی اش را ، در سه چهره رام (ماه آفرید + شبليد + فرانك) در پیگرد و راهبری از «تیر» در شکل هدهد ، می یابد . اين خداست که در گستره فراخ جهان ، در «جشن عشق» ، پیکر یافته است . و باید از خانه و شهر بیرون رفت ، تا خدای گمشده در طبیعت را در شکل رقص و آواز و موسیقی یافت . نام دیگر هدهد ، «بُود بُود» است . برخی میانگارند که این صدای ویژه هدهد است . ولی نام دیگر «تیر» در سانسکریت ، «بودا» است که فرزند هلال ماه است . و همین نام را به پیامبر بزرگ شرق ، بودا داده اند . بررسی خداوند «تیر» نیاز به بررسی های گسترده تری دارد که در مقالات دیگر ، دنبال خواهد شد .